



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مركز چاپ و انتشارات علوم انسانی

کوزآپ: اسطوره و رسانه

گفتگو با دکتر سید جلال الدین کزازی

درآمد

غرض پی جویی اندیشه بزرگی بود از بزرگان درباره آنچه خود می پنداشتیم انگاره ای است مهم و طرحی است نو در حوزه رسانه؛ گرچه استاد به تازگی از بند بیماری رهاییه بودند و دوره نقاهت را در تنهایی خویش در منزلی آراسته و آرام در کنجی از شهر کرج، سپری می کردند لیک به جمع ما اجازت طرح پرسش هایی را دادند که در پی خواهد آمد و خواهید خواند، امید که تلنگری باشد برای به راه افتادن گفتارهایی دیگر در این مجال؛

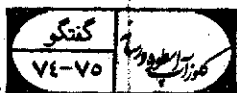
دوران جدید، دورانی است که مردمان جدید یا به عبارتی مخاطبان دنیای مدرن، نه می توانند به منابه دوران گذشته اسطوره ها را بپذیرند و نه می توانند از آن رهایی پیدا کنند. این میان اعتقادی وجود دارد که اسطوره ها تلاشی دیالکتیکی برای فهم اطلاعات بی نظم و درهم و برهم دنیا و استخراج اطلاعات منظم و ساختاری از دل این بی نظمی ها هستند. مخاطبان شما این گونه می پندارند که حضرت تعالی این اندیشه و انگاره را دارید که ما را به آن دوران، دوران اسطوره ای بازگردانید. چرا که ما چیزی را از دست داده ایم و بایست دوباره به آن دوران بازگشت کنیم و آن را به جنگ آوریم. آیا این سخن بدان معناست که باید عصر حیات رسانه ای را رها کنیم و به اندیشه اسطوره ای بازگردیم؟

پاسخ من ناگفته می انگارم که بر پرسش روشن است. ما حتی اگر بخواهیم، نمی توانیم به روزگاران اسطوره باز گردیم چون به هر روی روزگار اسطوره سپری شده است. از نگاهی بسیار فراخ می توانیم همه خیزش ها، روندها و پویه های فرهنگی و اندیشه ای آدمی را در درازنای زمان بر سه پاره یا به سه گونه یا به سه روزگار بخش کنیم:



• میر جلال الدین کزازی

متولد دی ماه ۱۳۲۷ شهر کرمانشاه؛
دوره دبستان را در مدرسه الهیانس
کرمانشاه گذراند و از سالیان دانش
آموزی با زبان و ادب فرانسوی آشنایی
گرفت. سپس دوره دبیرستان را در
مدرسه زاری به فرجام آورد و نگاه
برای ادامه تحصیل در رشته زبان و
ادب پارسی به تهران رفت و در
دانشکده ادبیات فارسی و علوم انسانی
دانشگاه تهران دوره های گوناگون
آموزشی را سپری کرد و به سال ۱۳۷۰
به اخذ درجه دکتری در این رشته نائل
آمد او اینک عضو هیئت علمی



گفتگو

کوزآپ

۷۴-۷۵

یکی روزگار اسطوره است، دیگری روزگار فلسفه است و سه دیگر روزگار دانش؛ ما خواه ناخواه در روزگار دانش به سر می بریم. ما این روزگار را بر نگزیده ایم در این روزگار زاده شده ایم، می زی ایم ولی این سخن بدان معنا نیست که روزگار اسطوره یک سره به فرجام رسیده است.

ما در روزگار دانش به سر می بریم. روزگار دانش، روزگار بیرون گرایی، خردپوزری، دیلن و آزمودن است. این نکته را هم بیفزایم که از دید من آنچه این سه روزگار را از هم جدا می کند کارایی و ارزش آنها در شناخت جهان نیست. گاهی ما می بینیم کسانی روزگار اسطوره را روزگار کودکی آدمی می انگارند. از دید من چنین نیست. حتی در زمینه هایی در قلمروهایی از اندیشه از آگاهی، از شناخت، روزگار اسطوره می تواند بسیار پیشرفته تر و مایه ور تر از روزگار دانش باشد. آنچه این سه را از هم می گسلد تنها شیوه شناخت در آنهاست. هر کدام از این سه شیوه ای دیگرسان در شناخت را می طلبند. اگر سخت کوتاه بخواهم درباره این سه شیوه شناخت سخن بگویم می توانم هنگامی که ما از اسطوره می آغازیم و به سوی دانش پیش می آییم، شناخت ما به گونه ای است که از نهان به آشکار از درون به بیرون، از مینو به گیتی، از انسان به جهان و از آزمون به آموزه روان می شویم. خواست من از آزمون، آزمون های درونی و نهادینه است. چیزی مانند آزمون های نهان گرایانه، عارفانه که دریافته است اما باز گفتنی نیست، آزمودنی است اما باز نمودنی نیست. به سخن بازپسین هر چه ما از روزگار اسطوره می گسلیم به روزگار دانش نزدیک می شویم به گونه ای بیشتر از جهان درونی خود گسسته ایم و به جهان بیرونی خویش گرایده ایم.

از آنجاست که هرگز داستان از دید من بدین گونه نیست که اگر ما امروز به روزگار دانش رسیده ایم و شناخت بایسته دانش را که شناخت دانشوران است به کار می گیریم از آن دو روزگار دیگر بی نیاز هستیم. از دید من داستان به درست وارونه است. ما در روزگار دانش پیش از هر زمان دیگر، به روزگار اسطوره، نیازمندیم. برای اینکه دانش اسطوره در دو سوی این دامنه جای می گیرد به گونه ای می توان گفت که وارونه یکدیگرند. هر آنچه در اسطوره می یابیم به ناچار وارونه آن راه، آخشبیخ یا ضد آن را در دانش خواهیم یافت. زیرا هر کدام از این دو سوی این دامنه شناخت و آگاهی آدمی جای گرفته اند پس اگر ما یکی را زهر بدانیم، دیگری خواه ناخواه پادزهر خواهد بود.

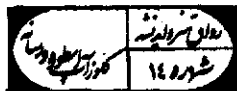
لیکن معنای این سخن آن نیست که ما می توانیم آگاهانه به خواست خویش هم اکنون که در روزگار دانش به سر می بریم به روزگار اسطوره باز گردیم. به سخن دیگر ما نمی توانیم در این روزگار، جهان را مانند انسان اسطوره ای بنگریم و بشناسیم. پس آن گونه از شناخت در کجا به کار ما می آید؟ در آنجا که ما نیاز داریم به آنکه از برهنگی جهان بیرون که در زمینه کند و کاو دانش است به آن پیچیدگی و رازناکی و چند سویگی که ویژگی جهان درون ماست، راه ببریم یا حتی می توانم گفت پناه ببریم.

دانشکده ادبیات فارسی و زبان های خارجی دانشگاه علامه طباطبائی است. او افزون بر زبان فرانسوی که از سالان خردی با آن آشنایی یافته است، با زبان های اسپانیایی، آلمانی و انگلیسی نیز آشناست. وی چندی را نیز در اسپانیا به تدریس ایران شناسی و زبان پارسی اشغال داشته است. او همگام شعر نیز می سراید و نام هنری اش در شاعری، ژروئن است.

ترجمه او از *تفاهیم و پیرزلی* به فارسی، برنده جایزه کتاب سال شد و دست تالیف او، *نامه باستان*، که تا کنون چهار جلد آن به چاپ رسیده است، حاظر رتبه نخستین پژوهش های بنیادین در جشنواره بین المللی خوارزمی شده است. وی در نوشته ها و گفتارهای خود بیشتر از واژه های سره پارسی بهره می گیرد.

تالیفات:

تفاهیم اثر ویرزلی (ترجمه)
ادبیه اثر هومر (ترجمه)
ایلهاد اثر هومر (ترجمه)
تلماک اثر لئون (ترجمه)
بهار خسرو (گفت و گناری در تاریخ و فرهنگ ایران) نویسنده پترو جنتانی (ترجمه)
۷۸۱ و زره، نویسنده شامو بریان (ترجمه)
شهر سنگی، نوشته اسماعیل کادربزرگ (ترجمه)
سه داستان، نوشته گوشتو فلور (ترجمه)



روزگار دانش روزگاری است که از هر رازی تهی است. ما در این روزگار یک سره بر خرد خود، بر منطق خویش، بر شناخت خود، بنیاد می‌کنیم. روزگار دانش روزگار چیرگی سر است ولی ما همه می‌دانیم که تنها انسانهایی سرگرای و سرورز نیستیم. بخشی از هستی ما را سر ما می‌سازد. روزگار اسطوره می‌تواند روزگار چیرگی دل باشد. دل را باز در معنای ویژه و کهن آن به کار می‌گیرند. دل خاستگاه شناخت و آگاهی و دریافت ماست به شیوه ای دیگر یعنی آن شناختی که درست وارونه شناخت دانشورانه است و در آن سوی دامنه جای می‌گیرد. به سخن دیگر درست است ما هنگامی که با سر یا با شناخت دانشورانه به سر می‌بریم نمی‌توانیم از آن گونه دیگر شناخت بهره ببریم - چون روزگار آن سپری شده است - ولی زمان هایی می‌رسد که ما می‌کوشیم از چیرگی این گونه از شناخت - شناختی تک سویه - تنگ برهیم. آن زمان است که باز می‌گردیم به روزگار اسطوره؛ ولی این بازگشت می‌توانم گفت بیشتر به شیوه ای ناخواسته و نا آگاهانه است. ما هنگامی که راستی یا خود تنها مییم، هنگامی که چیرگی خودآگاهی بر ما کاستی می‌گیرد، هنگامی که سر توان بی چند و چون خود را اندکی فرو می‌گذارد، می‌توانیم در ناخود آگاهی خویش به آن گونه دیگر شناخت بازگردیم.

من این نکته را در جستارها و گفتارهایی چند بار کاویدم. بر آنم که چون ما در هوشیاری و بیناری، در خودآگاهی، در برهوت برهنگی به سر می‌بریم، انسانی هستیم که در ریگزاری پهنای رها شده ایم. ریگزاری که در پرتو تفتت خورشید می‌درخشد و به هر سوی که می‌نگرد جز روشنایی خیره کننده نمی‌بیند. چنین انسانی به سایه ساری که دمی در آن بیاساید، نیاز دارد. این انسان با همه هستی خود آن سایه سار را می‌جوید. آنجاست که ما به آن روزگار، به آن گونه دیگر شناخت نیاز داریم.

رسانه در گجای این روزگار ایستاده است؟

بر می‌گردیم به داستان رسانه؛ آن برهوت برهنگی را، آن روشنایی تند آزارنده ستوه آور را رسانه‌ها پدید آورده‌اند. ویژگی آزمون که از آن یاد کردیم چیست؟ این است که خواه ناخواه درونی است. شما از هر دید، هیچ دو تنی را نمی‌یابید که آزمونی نهان گزایانه، درویشانه - به هر شیوه که می‌خواهید بنامیدش - یکسان داشته باشند. درست است که ما ناچاریم از واژه‌های ویژه از گونه ای زبان برای باز نمود این آزمون‌ها بهره ببریم - برای نمونه می‌گوییم که یکی از این آزمون‌ها خشنودی است، رضاست، یکی کار خود را به خدا وانهان است، توکل است - و درست است که می‌گوییم رهروان روزگاری به خشنودی... ولی هر رهروی این آزمون را که خشنودی است به شیوه ای دیگر در خود می‌آزماید. نام همه این آزمون‌ها یکسان است چون چاره ای دیگر نیست. آنچه در ما می‌گذرد به گونه ای است که با هیچ واژه ای نمی‌توانیم آن را نشان بدهیم. به ناچار از یک واژه فراگیر بهره می‌بریم ولی این واژه یکسان در رفتار شناسی

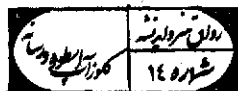
نهان گزایانه ماه در کردار و در آزمون برای هر کدام از ما معنایی دیگری خواهد داشت. معنایی که هرگز دوباره نخواهد شد. برای همین است که رهرو می باید راه را با پای خویش بییماید؛ درست است که پیر رهنمای است، در آغاز دست می گیرد او راه مانند کودکی نو پا که به تازگی رفتن آموخته است اما این کودک به ناچار روزگاری می باید بر پای خود بایستد، راه را خود برود، به شمار روندگان، راه پیشروی آنان گشاده است. این ویژگی آزمون است.

ولی ویژگی آموزه درست وارونه است. آموزه فراگیر است که اگر چنین نباشد آموزه نیست. آنچه شما می آموزید همان است که دیگران هم آموخته اند. ما زبان را می آموزیم. برای نمونه می گوئیم، آن چیز، چنین نامیده می شود. این آموزه برای همگان یکسان است. همه کسانی که بدان زبان سخن می گویند آن چیز را به همان نام خواهند نامید. هر زمان آن نام را می شنوند آن نامور و آن چیز در یادشان بر آنگیخته می شود.

کار رسانه، گسترش آموزه هاست. رسانه خواه یا ناخواه در سرشت و ساختار خویش، پدیده ای است فراگیر و جمعی؛ از آنجاست که برهوت برهنگی راه آن کویر روشن فسون زدوده، بیگانه با هر سایه سار را رسانه ها پدید آورده اند. برای همین است که انسان امروز، تنهاترین و تک افتاده ترین انسان در پهنه تاریخ است؛ برای اینکه این انسان ناچار است همواره با دیگران باشد. هرگز نمی تواند پیوند خود را با جهان برون بگسلد. همه روزن ها، گریزگاه ها، پناه جای های او یک به یک از میان رفته است حتی آنکه به تن، تنهاست با جمع به سر می برد و از جمع گزیر ندارد.

ما انسان هایی هستیم بسیار بیگانه با خویشتن؛ می گوئیم تیره روزی ماه ریشه پرسمان های گونه گون ما در همین بیگانگی نهفته است. ما نمی توانیم با خود تنها باشیم. باور ندارید؟ بیازمایید. تا به خانه باز می گردید، خانه ای می یابید تهی؛ هیچ کس در آن نیست. می انگارید که تنهائید، می توانید با خود باشید، اما می بینید که چنین نیست. می نشینید در تنهائی اما آسیمه هستید. تاب و آرام ندارید. روزنامه ای، کتابی برمی دارید، نگاهی به آن می افکنید آن را بر زمین می گذارید، رادیو را روشن می کنید، گوش به آن می سپارید پس از آن به تلویزیون می نگرید همچنان آسیمه هستید، تلفن را برمی دارید، با دوستی آغاز به سخن می کنید، نمی توانید با خود تنها باشید. نمی توانید خود را از چنبر چیرگی جمع برهانید. ما دیری است که با خود بودن و با خود ماندن را از یاد برده ایم. این کارکرد رسانه است. این آن زهری است که تراویده است. پاد زهر آن چیست؟

پادزهرش اما این نیست که من آگاهانه به روزگار اسطوره بر گردم که اگر بخواهم نیز نمی توانم ولی از کارآرایی این زهر، از دامنه زبان آن، بدین سان کاسته می شود که من در آن دم هایی که به هر روی شیوه های ناخواسته و زیست شناختی، می توانم با خود تنها باشم، از آن پاد زهر بهره می برم. برای نمونه در خواب؛ از دیدن خواب قلمرو اسطوره است، به همان اندازه که



دانش در بیداری، در خودآگاهی ما بی هماورد تیز می تازد و به یاری رسانه ها همه آن گوشه های تنهایی یک به یک از میان برده می شوند، هنگام خواب اسطوره با همان شکوه سهمگین بر ما چیره می شود. من می گویم ما که در روزگار دانش به سر می بریم خواب هایی می بینیم صد ها بار پیچیده تر، راز آلودتر، مایه ورتتر، رنگین تر از خوابهایی که نیاکائمان، پیشینیان بسیار دورمان، می دیده اند. بدین سان آن ترازمندی، آن همسنگی و همسازی به گونه ای فراهم آورده می شود و گرنه ما از هم خواهیم پاشید. سامانه روانی ما از هم خواهد گسیخت. از همین روست که من دیدگاه های موجود در قلمرو هنر را - آنچه آن را نوگرایی یا مدر نیسم می نامیم - به همین دو پارگی نهاد و جهان دروتی آدمی باز می گردانم؛ گسلی که برون ما را از درون ما جدا می کند به گمان من هنر پدیده ای است که خاستگاه آن ناخود آگاهی است، دست کم لایه های فرازین آن؛ هیچ آفرینش هنری آگاهانه انجام نمی شود بدین معنا که هنرمند به همه آنچه به هنگام آفرینش انجام می دهد، آگاهی داشته باشد. فرآیندی است ناخواسته، که ناگاه رخ می دهد، به سخن دیگر هنر زاده دل است، هر چند سر هم به گونه ای کارساز است.

آنچه می خواهیم گفت این است که اگر این دید گاه ها و دیستان های نو در هنر تا بدین پایه پیچیده و دور از ذهن و بیرون از دسترس است، به سخن دیگر بسیار فردی است، از آنجاست که این هنر از ناخود آگاهی هنرمند امروز مایه می گیرد. این ناخودآگاهی گرایش دار به فردیت، پادزهر آن جمعیتی که دانش - رسانه برای ما پدید آورده است. ما را در دام آن افکنده است. آن فردیت بر گزاف است که خود را در آنجا که می تواند آشکار می دارد، در قلمرو رویا یا در قلمرو هنر.

آیا شما اسطوره را همزاد دل آگاهی یا همان حق یقین و حیات رسانه ای را همزاد سر آگاهی و چشم آگاهی می دانید؟ آیا حیات رسانه ای به چشم آگاهی میل پیدا می کند؟

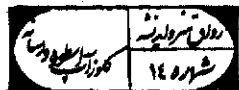
در آن سه رده از شناخت سر آگاهی - که نخستین رده است - می انجامد به دانش باوری یا علم یقین. چشم آگاهی می انجامد به چشم باوری یا عین یقین. سومین رده، دل آگاهی است که می انجامد به راست باوری یا حق یقین.

رسانه ها می توانم گفت که در آن رده نخستین شناخت می مانند. حتی نمی توانند ما را به چشم آگاهی و چشم باوری برسانند. شاید شما بگویید رسانه ای مانند تلویزیون یک سره با چشم و دیدن در پیوند است، ولی در آن شناختی که تلویزیون به ما می دهد ما با گونه ای پدیده ناسازوارانه رو به رو هستیم. درست است که چشم ما آن پرده را می بیند، اما این دیدن خواه ناخواه و به ناچار به آگاهی و دریافت نمی انجامد؛ به درست وارونه است. تلویزیون رسانه ای

است که ما را بدان خو داده است که تنها ببینیم، بی آنکه ببندیشیم، بی آنکه بدانیم، بی آنکه به آگاهی برسیم. برای همین است که ما شکیب دین نداریم. تا آنچه دیده می شود، خوشایند ما نیست. به این معنا که نیاز داریم اندکی خیره شویم و به ژرفی بنگریم - شبکه تلویزیونی را دیگر می کنیم. تو گویی چشم ما خو گرفته است به اینکه نگاره های جنیان را ببیند. مغز ما و اندیشه ما در کار نیست. هم از این روست که مردمان روزگار ما بیشتر ناشکیبایند. می خواهند در کمترین زمان به بیشترین خواسته های خود برسند. پیداست که ناکام می مانند. برای آنکه عادت کرده اند نگاهی لغزان داشته باشند. این دستاورد رسانه است. پس تلویزیون نمی تواند ما را به آن چشم آگاهی و چشم باوری که رده بالاتر دانشوری است برساند. حتی در کار آن شناخت نخستین هم به گونه ای درنگ و گسست پدید می آورد.

ما با دو نوع تعریف مواجه هستیم. یکی اندیشه ای ابتدایی است و دیگری ذهن متمدن. اولی اسطوره را می سازد و دومی حیات علمی را به وجود می آورد. از دید اسطوره شناسی چون لوی اشتروس آن اندیشه، ابتدایی یا بدوی نیست بلکه اندیشه ای صرفاً غیر نوشتاری است و حتی ادراک حسی برتری نسبت به اندیشه کنونی دارد. از طرفی اندیشه علمی و اندیشه متمدن، حیات رسانه ای ما را می سازد. شما کدامیک را در این تطبیق رایزن می دانید و کدامیک را رهن؟

من هیچ کدام را نه رایزن می دانم نه رهن. ولی این نکته را روشن کنم، آن چنان که در پاسخ به پرسش های پیشین کمابیش بازنموده آمد، من شناخت اسطوره ای را شناخت آغازین، کودکانه و خام نمی دانم. این دیدگاه را باید به کناری بنهیم تا بتوانیم با یکدیگر گفت و گو کنیم. به هر روی این نکته ای است که جای درنگ دارد. آدمی به گونه ای از شناخت آغاز کرده است که پیچیده تر است. شناخت اسطوره ای پیچیده تر از شناخت دانشورانه است. ساز و کار آن به درستی روشن نیست. انسان از پیچیده به ساده رسیده است از درون به برون؛ این روندی است که وارونه روند و هنجار شناخته شده دانشورانه است. ما در جهان دانش بر این باوریم که روند، همیشه از ساده به پیچیده است. از آشکار به نهان است. از تک یاخته به جانداران پیچیده پر یاخته رسیده ایم. اما آنجا آن داستان وارونه است. این وارونگی نباید ما را در دام دوری نادرست بیفکند. من هیچ کدام از این دو را به سود یا به زیان دیگری فرو نمی گذارم، خوار نمی دارم. از دید من انسان ترازمند، انسان به آیین، انسان به هنجار، انسانی که از پرسمان ها، کژی ها و ناهانگی های پیرامون پیراسته است، انسانی است که من او را انسان پگاهانی می نامم. این نامگذاری هم از آنجاست که ما روزگار اسطوره یا ناخودآگاهی را به پاس ناشناختگی و راز ناکی آن، می توانیم شب ذهن و نهاد بدانیم؛ در برابر روزگار دانش و خودآگاهی که روز آن است. ما هم به روز نیاز



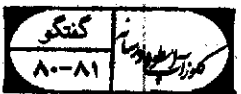
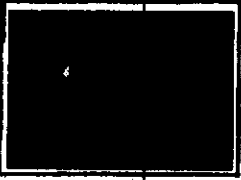
داریم هم به شب. پگاهان؛ هنگامی است که جهان از شب و روز به یکسان بهره ببرد. نه شب یک سره به پایان رسیده است، نه روز یک سره آغاز گرفته است. انسان ترازمنده انسان پگاهانی است. راهزنی هنگامی آغاز می گیرد و رایزنی زمانی به پایان می رسد که یکی از این دو دراز دست و آزمند بخواهد بر دیگری بتازد، قلمرو آن دیگری را فرا چنگ بیاورد. آنجاست که پرسمان بیماری، نزدی و نابسامانی آغاز خواهد گرفت.

ما نه می توانیم تنها با سر خود زندگی کنیم، نه تنها با دل خویش. هم به سر نیاز داریم هم به دل؛ چون ما نمی توانیم جامعه راه جهان را فرو بگذاریم، برویم و در تنهایی بزییم. برای زیستن در جهان در جامعه به سر نیاز داریم. اما برای زیستن با خود، راه بردن به جهان درون، پاس دل داشتن، خود را شناختن، داد فردیت خویش را دادن، هم چنان نیازمند دل هستیم.

اگر جهان امروز جهانی است که در روزگار دانش به سر می برد، جهانی است آشفته، بی سامان، آکنده از پرسمان های گونه گون، نه برای این است که سر یا دانش بیهوده است. زیانبار است. بلکه برای این است که آن سوی دیگر فرو نهاده شده است. این گزندی است بزرگ که رسانه ها - که خود دستاورد دانشند، دانش ابزار ساز - بدین روزگار رسانده اند. ولی اگر ما به پگاهان هستی خود بازگردیم، هم به دانش نیاز خواهیم داشت هم به اسطوره؛ اگر یکی از این دو در کار نباشد و در پیوند با یکی از این دو، داد کار را ندهیم، هم چنان آن ترازمندی از میان خواهد رفت و به یکی از دو سوی خواهیم گرایید. این گرایش ناساز، بیمار گونه، بر کراف، سوی دیگر را خواه ناخواه به واکنش در خواهد آورد. این ستیز و آویز، آرامش درونی ما راه ترازمندی پگاهانی ما را از میان خواهد برد.

به نظر می رسد فرهنگ رسانه به دو جهت با جهان اسطوره در تضاد است؛ نخست به جهت حاکم کردن هویتی مشترک بر همه انسانها که با فرهنگ بومی اسطوره ها در برابری است و دیگری تعقل شدیدی که رسانه ها بر اذهان بشر حاکم می کنند. این میان تعلق قلبی و نهانی بشر - که بیننده این رسانه های رنگین کمانی است - به فرهنگ اسطوره ها را باید چه کرد؟ اربابان رسانه برای پاسخ گویی به این خواست جمعی، ترفند جدیدی آموخته اند و آن بازسازی اسطوره ها در قالبهای جدید است و این همان روایتی است که سینما با ساخت بتمن ها، سوپرمن ها یا مرد عنکبوتی از اسطوره سر می دهد و البته مشتاقان زیادی هم در دنیا دارد. این نوع باز تولید اسطوره را چگونه می بینید؟

این نکته ای است نغز؛ سینما پویاترین و پیشتازترین هنر در روزگار ماست. تنها هنری است در

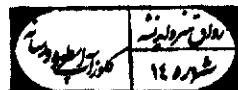


میان هنرهای فراگیر و شناخته شده که هیچ پیشینه ای در فرهنگ و تاریخ ما ندارد به سخن دیگر سینما دستاورد جهان نو است، فرزند فن آوری است. پس می باید بیگانه ترین و گسسته ترین هنر از اسطوره باشد. چون جهان نو، جهان فن آوری را باز می تابد اما پدیده ای همچنان ناسازوارانه در این میان آن است که ما کارکرد بازتاب منطق اسطوره ای را - نه اسطوره - را بیش از هر هنر دیگر در سینما می بینیم. به راستی چرا؟

پاسخی که من به این پرسش می دهم همان است که پیشتر داده شد. برای اینکه انسان امروزی در آن برهوت برهنگی رها شده است و به هیچ شیوه ای نمی تواند خود را از نگاه خیزه جمع که به یاری رسانه به او می نگرند به دور بدارد پس به منطق اسطوره شناختی در هنری که خود زاده آن برهوت برهنگی است پناه می برد؛ به سینما.

این فیلم هایی که اسطوره گونه ساخته می شوند هم از این روست که بینندگان فراوان در سر تا سر جهان می یابند. چون پاسخی است به گونه ای نیاز تب آلوده؛ درست است که اسطوره نیست، اسطوره گونه است، بر ساخته است و پوشالی است. ولی چون نشانی از جهان گمشده اسطوره دارد، فسوس بار است. هم من استاد دانشگاه، هم کودکی که هنوز به دبستان نرفته است، هر کسی با هر دانشی، با هر پیشه ای می نشیند و این فیلم ها را می بیند ولی این بدان معنا نیست که ما به جهان اسطوره بازگشته ایم. یکی از همین قهرمانهای اسطوره گونه پوشالی رزمبو است. همان نکته نفز این است که رزمبو در جهانی نو، که پیشرفته ترین جنگ افزارها در آن ساخته شده است، جنگ افزارهای پرتوی، با تیر و کمان می جنگد. من نمی دانم این بُن مایه آگاهانه در فیلم گنجانده شده است، یا نه، اما به هر شیوه در فیلم آن را به کار برده باشند بسیار گویا و معنی دار است. چرا او به جای جنگ افزارهای امروزی با تیر و کمان به نبرد این جنگ افزارها می رود؟ بازگشتی است هر چند بر ساخته و بیرونی به آن روزگاران سپری شده.

لیک نکته این است که اسطوره را هرگز نمی توان آگاهانه پدید آورد. اسطوره را نه آگاهانه پدید می آورند نه یک تن و گروهی می توانند آن را پدید آورند. اسطوره در درازنای تاریخ اندک اندک به شیوه ای ناخواسته و ناآگاهانه پدید می آید. پس نمی توان گفت که ما امروز می توانیم اسطوره بسازیم مگر اینکه اسطوره را آن چنان که گفتم در کاربرد مجازی واژه به کار بگیریم. روزگار اسطوره سپری شده است و هرگز اسطوره ای دیگر باز پدید نخواهد آمد. دست کم تا زمانی که ما در روزگار دانش به سر می بریم. از این پس چه خواهد شد؟ من پاسخ روشن برای این پرسش ندارم. یک دید گاه شاید اندکی بدبینانه اما بیم انگیز این است که روزگار کنونی زمینه نابودی خود را فراهم می آورد شاید چنین باشد. آن زمان شاید ما دیگر بار بازگردیم به روزگار اسطوره؛ این دید، خود دید اسطوره شناختی است. زمان در اسطوره زمان چنبرینه است. در راستا و خطی نیست. این زمان، ویژه تاریخ است. در زمان تاریخی، گذشته یک سره سپری شده است. ما



در اکنونیم. آینده هنوز فرا نرسیده است. ولی در زمان چنبرینه اسطوره ای، ما در همان هنگام که در اکنون به سر می بریم در گذشته و آینده هم هستیم. یعنی در چنبره و در دایره، شما هر جا بنگرید در همان زمان که آغاز است، انجام هم می تواند. این زمان اسطوره ایی است. خوب شاید ما برگردیم به آغاز و زمینه برای پیدایی روزگار اسطوره فراهم شود.

درست است که ما نمی توانیم آگاهانه بیافرینیم لیک این امکان را داریم که از اسطوره بهره ببریم. چگونه؟ به یاری هنر! هنر از دید من از گونه اسطوره است. خاستگاه هنر همچون اسطوره آن چنان که گفتم ناخود آگاهی است. پس همگونند این دو؛ ما می توانیم اسطوره های کهن را در هنرهای گوناگون، در این روزگار به کار گیریم، آن ها را به نمایش درآوریم، از آن ها فیلم بسازیم، در سروده هایمان جهان اسطوره را بکشیم که به نمود بیآوریم، در تندیس هایی که می تراشیم، در نگاره هایی که نقش می زنیم، اگر بتوانیم به شیوه ای سنجیده با وفاداری و پابندی، اسطوره را به قلمرو هنر بکشانیم، می توانیم از آن کارمایه های نهفته در اسطوره بهره ببریم. این گونه آفریده های هنری بر پایه اسطوره، با آن اسطوره گونه های پوشالی برساخته، بی گمان یکسان نیست. اگر این را شما بازآفرینی اسطوره می نامید من با آن هم داشتیم. بازآفرینی اسطوره در هنر، جامه ای از هنر بر بالای پیام ها، مفاهیم اسطوره ای پوشاندن، این پاسخی است به نیازی که در روزگار ما هست.

دو گونه تلقی از اسطوره را در روزگار خود داریم یک تلقی ای که از زمان کهن مانده و تا امروز ادامه پیدا کرده که شخصیتها روین تن باشند و نمادی از ایزدان و اهریمنان در و قایح اسطوره ای حاضر باشد و در آن اسطوره ها قهاریتی بر طبیعت موج بزند و شخصیت های اسطوره ای دارای خصوصیات سنجی و جهانی باشند.

یک تلقی دیگر که تلقی جدیدی است و از مباحث رولان بارت به دست می آید، این است که اسطوره های جدید خصوصیات گذشته خود را از دست می دهند و بیشتر به مدد رسانه و هم روحی مخاطب تبدیل به اسطوره می شوند. اینکه بارت اقلام جدید، احزاب سیاسی، ستارگان سینمایی، بازیگران، فوتبالیستها، مدل های ماشین های گوناگون را وارد کارزار بحث می کند و درباره مباحث گوناگون مستقیما دست به نوشتن مقاله می زند از مدل ماشین سپروین گرفته تا کارت گارسو بازیگر و احزاب سیاسی چپ و راست و مدل های اسباب بازی و امانا هم. آیا شما این تعریف بارت را می پذیرید و اصالتی قائل هستید برای آنچه که او اسطوره می نامد؟

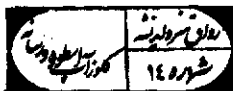
من به همان سان که در پاسخ به پرسش پیشین گفتم این رویکردها را اسطوره ای نمی دانم.
با توجه به تأکیدی که روی عبارت اسطوره امروزی می کند چه طور؟
گفت:

منطقی را بحث در الفاظ نیست.

ما می توانیم نام اسطوره را بر هر پدیده ای که خوش می داریم بنهیم، از سر مجاز. اما اینکه این پدیده ها دارای کارساز اسطوره ای باشند، سخنی است که من نمی توانم بپذیرم. این پدیده ها و هنجارهای نوین اجتماعی مانند آن فیلم های سینمایی که منطبق اسطوره ای در آن به کار گرفته شده است، یعنی نبرد میان دو هماورده دو جهان فاساز، یکی سیاه، یکی سپید، به نیاز انسان امروز به اسطوره پاسخ می دهند. اما اسطوره نیستند این اسطوره ها را پیش و بیش از هر پدیده اجتماعی و فرهنگی، رسانه ها پدید می آورند. رسانه ها در روزگار ما اسطوره سازند در این معنایی که گفته شد. خواست من از اسطوره همان اسطوره های بر ساخته پوشالین بی بنیاد است. برای همین است که شما می بینید آنچه بیرون از جادوی رسانه ها در چشم کسانی که هنوز فسون زده نشده اند، پدیده ای است بسیار پیش پا افتاده و حتی بی ارزش؛ آن مایه شور و شراب و تب و تاب بر می انگیزد در کسانی که دستخوش جادوی رسانه شده اند. من بارها از خود می پرسم که فلان خواننده، فلان هنر پیشه، فلان ورزشکار به راستی چه شایستگی ها و شگرفی هایی دارد که بیروان بی شمار برای خود می باید. من چون در چنبر این فسون نیستم می توانم از خودم بپرسم. اما آن نوجوان فسون زده هرگز چنین پرسشی از خود نمی کند.

گاه به نظر می رسد مردم وقتی شیفته همفری بوگارت، مارلون براندو یا اینگرید برگمن می شوند، شیفته بازیگرها نیستند، شیفته شخصیتی هستند که آنها باز نمایی می کنند. به همین خاطر است که وقتی بازیگران می میرند و آن شخصیتها را بازیگران دیگری ارائه می دهند مردم نا خود آگاه به سمت بازیگر جدید تمایل پیدا می کنند. شاید از همین سبک و سیاق هواداری و اشتیاق بتوان مدهی شد مردم شیفته همان منطق اسطوره ای حاکم بر این باز نمایی ها هستند. حتی شخصیتهای شرمانایی بیشتری دارند. مارلون براندو آنجایی که نقش شخصیتهای شر را ایفا می کند، خیلی ماندگارتر است تا جایی که نقش شخصیتهای مثبت را ایفا می کند!

این جادوی رسانه است که از فلان بازیکن یا خواننده یا هنر پیشه یا حتی فلان تبهکار قهرمان می سازد. بله ما قهرمانانی داریم که تبهکارند مانند الکابون. او یک نمونه برجسته است. قهرمان است، همه جهان هم او را می شناسند ولی هنگامی که فیلمی از او پخش می کنند، بیننده او را قهرمان می داند نه کارآگاه یا کسی که دشمن اوست. داستان این است.



اسطوره های کهن نیز گاهی ما را افسون می کنند. افسون زدگی یکی از عناصر

اسطوره هاست!

بله! اسطوره های کهن نیز ما را می افسایند. افسون می کنند ولی آنها دستاورد هزاران سال زندگی آدمی بر پهنه گیتی اند. برای همین است که در هر اسطوره ای پیام ها، راز ها و معناهای شگرف نهفته است. هر اسطوره، گونه ای سامانه جهان شناختی است و اگر شما بتوانید آن را بکاویید، زبان آن را بیابید و نمادهای آن را بشکافید، از ژرفی آن معناها به شگفت در خواهید آمد. اما این اسطوره گونه های پوشالین از آن ژرفا، از آن معنا و از آن شکوه فرهنگی که ما در اسطوره های کهن می بینیم، هیچ بهره ای ندارند.

یعنی افسون ها و رازهای اسطوره های کهن هنوز شکسته نشده است، بر خلاف

اسطوره های امروزی!

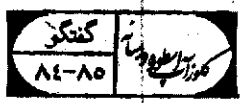
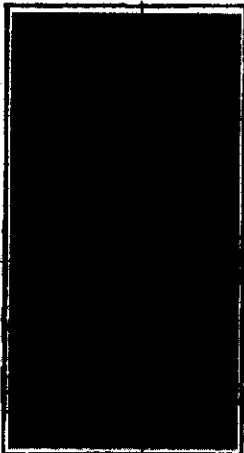
همین طور است. برای همین است که این اسطوره گونه ها دیری نمی پابند. خواننده ای پس از چندی جای خواننده ای دیگر را می گیرد. یا ورزشکاری به جای ورزشکار دیگر می نشیند. چون این فسون، فسونی پایه ور، ریشه دار، گوهرین و ذاتی نیست. این فسون، فسونی است بر ساخته و ترفندی جامعه شناختی است که به یاری رسانه ها پدید آورده شده است. من زمانی گفتگویی می کردم درباره بازی توپان یا باتوپ (فوتبال)؛ سخن در این بود که راز و فسون این بازی در چیست؟ آیا از خود آن برمی خیزد؟ یعنی فسونی است بر ساخته و براقزوده؟ آیا آن مایه آوازه افکنی که در رسانه ها در سراسر جهان برای این بازی انجام می گیرد برای بازی دیگری - برای نمونه کشتی - انجام می گرفت، آیا کشتی می توانست جای فوتبال را بگیرد؟

حتی کشتی ویژگی های اسطوره ای بیشتری دارد. فیرد تن به تن، برهنگی اندام

های روین تنانه، آیین فتوت و جوانمردی که بر این کشتی همیشه سایه دارد، نام

های آشنای فنونش و...

آری! این گونه است ولی چرا کشتی - حتی در سرزمین ایران که سرزمین کشتی است - در سایه فوتبال مانده است؟ بیشترین قهرمانان ورزشی ما در سالیان گذشته از کشتی گیزان بوده اند. چرا در کشوری مانند ایران آن بازیکن فوتبال ده ها بار نامورتر از قهرمان کشتی است؟ این جادوی رسانه است ولی دست کم در کوتاه زمان، رسانه ها تنها می توانند رویه ها را آماج بگیرند. هیچ رسانه ای به هر پایه نیرومندی از دید من نمی تواند طوفانی در دریای فرهنگ جامعه بر انگیزد. خیزاب هایی خرد بر رویه آن پدیده می آورد، خیزاب هایی که تا زمان بر جایی، نیرومندند ولی اندکی پس از آن، جای خود را به خیزاب دیگری می دهند. شاید در دراز زمان کارکرد رسانه ها ژرفای بیشتری بیابد و این نکته ای است که می توان در آن اندیشید ولی به هر روی من این



هنجارها و پدیده‌ها را که از نشانه‌ها و ویژگی‌های جهان‌نو است، اسطوره نمی‌دانم بلکه اسطوره گونه می‌شمارم. در آن شور فراگیری که می‌آفرینند با پدیده‌های اسطوره‌ای سنجیدنی هستند ولی این شور فراگیر وارونه آن پدیده‌ها از خود آن‌ها بر نمی‌جوشد و مایه نمی‌گیرد چون زاینده جادوی رسانه‌ها هستند.

ما دو تعریف و دو نگاه درباره خودآگاهی داریم. ناخودآگاهی فردی فرویدی و ناخودآگاهی جمعی یونگی. شما در کتاب *رویا، حماسه و اسطوره* گونه‌ای دیگر از ناخودآگاهی را به عنوان *ناخودآگاهی تباری*، فرض فرمودید. این به چه معناست؟

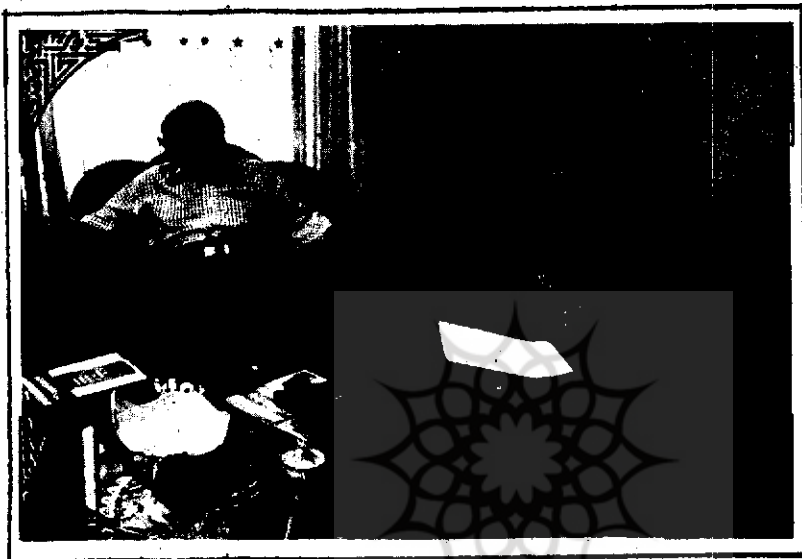
ناخودآگاهی فردی آن گونه از ناخودآگاهی است که تنها در قلمرو نهاد فردی کارکرد دارد. به سخن دیگر از فردی به فردی دیگر این ناخودآگاهی دگرگون خواهد شد. هر انسانی از آن دید که فرد است دارای این گونه از ناخودآگاهی است. پاره‌ای از رویاهای ما از ناخودآگاهی فردیمان سرچشمه می‌گیرد. این رویاها همان‌هاست که گذشتگان آن‌ها را *خواب‌های پریشان* می‌نامیدند و امروزیان خواب‌های این گونه را *خواب‌های روان‌شناختی* یا *فرویدیش* می‌خوانند.

ناخودآگاهی تباری آن گونه از ناخودآگاهی است که در قلمرو تبار کارکرد و معنا می‌یابد. خواست من از تبار، مردمی است که دیری در سرزمینی با هم زیسته‌اند، پیشینه، تاریخ و منشی یگانه یافته‌اند. این پیشینه، تاریخ و منش در درازنای زمان گونه‌ای پشتوانه نهادین، درونی و ناخودآگاه در آن مردم پدید می‌آورد که من آن را *ناخودآگاهی تباری* می‌نامم. ناخودآگاهی تباری، از تباری به تباری دیگر تفاوت می‌پذیرد. ما ایرانیان دارای ناخودآگاهی تباری ایرانی هستیم. به سخنی دیگر، پاره‌ای از ویژگی‌های منشی ما از آن دید که ایرانی هستیم در همه ما یکسان است. در ویژگی‌های فردی با هم یکسان نیستیم ولی به هر روی ما شاید می‌توانیم با اندکی درنگ و ژرف‌کاوی از رفتار کسی، ایرانی بودن او را گمان ببریم. این بر می‌گردد به ناخودآگاهی تباری.

من بر آنم که ناخودآگاهی تباری خاستگاه خوابهای نمادین است. خوابهایی که گزاردنی هستند. نشانه هایی که نه در قلمرو فرد، در قلمرو تبار، کارکرد و معنا دارند و در رویاهای تباری و نمادین می آیند شما خوابی می بینید آن را به خوابگزار می گوئید. خوابگزار بر پایه نمادهای تباری، خواب شما را می گزارد. اگر آن خواب را دیگری ببیند که ایرانی نیست، خوابگزار گزارش دیگری از آن خواب خواهد کرد.

ناخودآگاه جمعی یا جهانی آن گونه از ناخود آگاهی است که ما چونان انسان، مردمی که از گونه انسان هستیم و در این گوی گردان زمانی، دراز زیسته ایم، از آن برخورداریم. ژرف ترین دریافتها و آزمون های ما چونان انسان در ناخودآگاهی جمعی و جهانی ما به یادگار می ماند. ما گاهی خوابهایی می بینیم که هر کس می تواند دید. خوابهایی که از نمادشناسی جمعی ما مایه می گیرند. از سوی دیگر ناخودآگاهی تباری و ناخودآگاهی جمعی و جهانی خاستگاه اسطوره هم هستند ولی ناخودآگاهی فردی نیست. ما چیزی به نام اسطوره فردی نداریم، چون اسطوره به هر روی پدیده ای فرهنگی است و مانند هر پدیده ای فرهنگی، ساختار و سویمندی جمعی دارد. نمادهایی که از ناخودآگاهی تباری مایه می گیرند، بن مایه های اسطوره تباری را پدید می آورند. نمادهایی که از ناخودآگاهی جمعی و جهانی مایه می گیرند بن مایه های اسطوره جهانی را پدید می توانند آورد.

یک وجهی از اسطوره قدسیت و وجه قدسی آن است. فارغ از اینکه ما به تعاریف یونگ و دیگران از قدسیت و امر قدسی قائل باشیم یا خیر، در صورتی که اسطوره به زمان جدید بیاید و بخواهد در قالب رسانه ای به روزآوری شود، فکر می کنید این امر قدسی و قدسیت آن در پس پرده باقی می ماند و معی می شود یا به همراه



اسطوره به زمان جدید خواهد آمد! فکر می کنید این قدسیت همراه اسطوره، وجهی رسانه ای خواهد یافت؟

بر همان سان که گفته شد هنگامی که ما اسطوره ای را به قلمرو هنر می کشانیم آن فراسویی بودن و قدسیت اسطوره را هم می توانیم همچنان به یاری هنر باز نماییم و به نمود بیاوریم. ولی پرداختن به اسطوره در هر کاری بسیار باریک و دشوار است، بازی است با آتش؛ اگر این کار به شایستگی انجام نشود نه تنها اسطوره را باز نخواهد یافت آن را از میان خواهد برد. یکی از

پرسمان های بزرگ روزگار ما آن چنان که می دانید، فسون زدایی از اسطوره است. اگر شما راز و فسون را از اسطوره بگیریید، اسطوره ای بر جای نمی ماند که بخواهید از آن بهره ببرید یا آن را به گونه ای به نمود بیاورید. برای همین است هنگامی که کارگردانی اسطوره ای را می خواهد به فیلم برگرداند باید آنچنان در کار خود چیره باشد که به نازکی های این کار آگاهی داشته باشد و در دام تاریخ نفتند. اگر اسطوره به تاریخ دگرگون شود، خودآگاهانه خواهد شد. این مرگ اسطوره است.

گاهی فیلم هایی می سازند که کارگردان با آن فیلم سر از آبشخورهای تاریخی در می آورد. اگر فیلم تاریخی می سازد حق با اوست. اما اگر اسطوره ای را به فیلم در می آورد روا نیست که پایه را بر تاریخ بنهد. برای اینکه چهره های تاریخی، هنگامی به چهره هایی نمادین و اسطوره ای دگرگون می شوند که از تنگنای تاریخ در می گذرند، زمان و جایگاهشان را از دست می دهند و ویژگی های فراسویی و شگرف می یابند. اگر شما آن چهره را از این ویژگی بیبرایید نماد اسطوره ای و چهره اسطوره ای نیست. پژمرده، سرد و خشک است.

من هم داستاتم که نباید چهره مردان و زنان سپند دینی را در فیلم ها نشان داد. برای اینکه اگر شما این چهره را نشان دهید، خواه ناخواه او را فرود آورده اید. او را به قلمرو تاریخ کشانده اید. آن چهره سپند از آن پس با آن هنرپیشه یکسان خواهد شد.

قنا در چهره، منع روا می دارید یا در روایت قصص تاریخی نیز چنین پروایی دارید؟

تفاوتی نمی کنند. حالا من نمونه ای آوردم که روشن تر است. اگر شما بخواهید اسطوره ای را به داستانی منطقی و خردورزانه فرو بکاهید، او را از میان برده اید. ارزش اسطوره در همان شگرف ها و نماد هاست، در آن پیچشهاست. شما نمی توانید آن پیچشها را با تاریخی کردن آن بکشاید.

در حقیقت تاریخ، ویژگی حماسه است تا ویژگی اسطوره. آیا این گونه نیست؟

اسطوره می توان گفت، هنگامی که گیتین می شود به حماسه دگرگونی می یابد. از سوی دیگر

حماسه، اسطوره ای است که مینوی و آن سرین شده است. برای نمونه ایزدان، یخ بانوان و پدیده های فراسوی هنگامی که به قلمرو حماسه می رسند در چهره پادشاهان، پهلوانان، زنان نامدار به نمود می آیند. اما حماسه تاریخ نیست. حماسه زاده اسطوره است. در بنیادهای کارسازها، هنوز اسطوره مانده است. من بر آنم که یکی از بن مایه های اسطوره، در می گسترده حماسه را پدید می آورد.

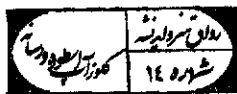
ناسازی، هموردی و کشاکش ویژگی، گیتی است. چون گیتی جهانی است که از ناسازها ساخته شده است. هر پدیده ای در گیتی هموردی در برابر خود دارد. این ناسازی مایه تلاش و تکاپو و کشاکش است. اما حماسه هنوز تاریخ نیست، نمادینه است، راز آلود است. این است که حماسه ها را نمی توان با منطق تاریخ به نمود آورد. اگر چنین کنیم، حماسه از میان رفته است.

یونگ در جایی می گوید که اسطوره ها و افسانه ها را برای کودکان تعریف کنید و سپس توصیه می کند که به آنها نگوید اینها وجهی از واقعیت و حقیقت ندارند، چون اینها حقیقت های مجازی و ذهنی ما هستند. این توصیه در دوران مدرن چقدر مقرون به صحت است؟ اینکه همچنان بر آن نقل های شفاهی استوار باشیم یا به مدد رسانه، اسطوره ها را در قالب های هنری ای چون سریال ها باز نماییم؟

بر آنم که در این روزگار بیش از هر زمان دیگری نیاز داریم به یاری هنر تا به روزگاران اسطوره باز گردیم. ولی دوباره می گویم آنچه در این میان از دید من بسیار بنیادین است - و هر کس که می خواهد از اسطوره در هنر بهره ببرد، می باید به آن بیندیشد و آن را به کار بگیرد - این است که او اسطوره را به زبان هنر باز می گرداند و باز می گوید ولی در هنر اسطوره نمی سازند. اگر آن هنرمند بخواهد خود، اسطوره بسازد داستان همان می شود که گفته شد. هنگامی اسطوره کارساز است که هنرمند بکوشد آن را به همان شیوه بن آور نژاده نخستین در هنر خود به نمود درآورد. او نمی تواند گزارش خود را از اسطوره به دست دهد. این گزارش، دیگر اسطوره نیست بلکه گزارش کارگردان است. چون آن گزارش، خواه ناخواه گزارشی است آگاهانه، خواسته، و اندیشیده پس نمی تواند آن گزارش، کارکردی روش شناختی داشته باشد. این را می پذیرم که هنرمند می تواند از اسطوره بهره بگیرد. ولی اگر می خواهد فلان داستان شاهنامه را به فیلم برگرداند، باید آن داستان را با همه پاره های ریز، با همه آن نمادها و ویژگی های ناشناخته و راز آلود اسطوره ای که در آن داستان نهفته است، بکوشد به نمود بیاورد.

آیا برنامه ای را که با همین مضمون - سریال چهار سریال - از رسانه ملی پخش می شود، دیده اید؟

بله من چند بخش آن را دیده ام. راست این است که تاب نیاوردم یک سره نگاه کنم. من در



مورد این مجموعه پیش تر هم سخن گفته ام. پرسمان آن مجموعه سر گردان و درمانده در میانه اسطوره و تاریخ است. نه اسطوره است و نه تاریخ. از همین روی با آنکه رنجی بسیار و شاید هزینه ای گزاف برای ساختن آن در کار بوده است، آنچنان که باید گیرا و دلپذیر نیست. بسیار کسان با من درباره این مجموعه سخن گفته اند. از این روی که بخشی از آن به شاهنامه باز می گردد. اما حتی یک تن را به یاد ندارم که این مجموعه را دیده و ستوده باشد.

آیا بهانه ملال آوری اسطوره برای انسان امروز را در توجیه کم مخاطبی این مجموعه می پذیرید؟

نه هرگز! اسطوره ملال آور نیست.

بله جنبه کلامی اسطوره ملال آور نیست اما جنبه تصویری آن چه طور؟

چون بخش تصویری این برنامه نتوانسته است به اسطوره وفادار بماند، ملال آور شده است. رود هیرمند، رودی است بسیار خروشان در شاهنامه که اسفندیار و سپاهیانش که از بلخ آمده اند بر کرانی از این رود جای گرفته اند و زابلستانیان نیز بر کرانی دیگر. گذشتن از این رود خود کاری پهلوانانه بوده است. برای همین است که در شاهنامه چند بار بر گذر رستم از رود هیرمند، استاد درنگ ورزیده اند. اسفندیار، هنگامی که می بیند رستم، خسته، نالان و رنجور بی رخش پیاده از آن رود خروشان می گذرد و به کرانه دیگر می رسد، سخت شگفت زده می شود. این رود در این مجموعه به جویی خرد که حتی تا باشنه پای کسان نمی رسد، فرو کاسته شده است! یا گرز نهصد من سام نریمان که جنگ افزار نمادین پهلوانان ایرانی است، به چوبدستی نازک و خرد با سر پشمین گاو، دگرگون شده است. خب چه نیازی هست به این نمایش ها، هنگامی که نمی توانیم داد کار را به شایستگی بدهیم. این هزینه و زمان را می توانستند در پویانمایی به کار گیرند. آن جا امکان بیشتری هست تا وفادار بمانند به اسطوره؛ برای همین است که این مجموعه آن چنان که گفتم پسندیده بینندگان نیفتاده است.

در تقسیم بندی سه گانه ای که از اسطوره ها انجام می شود — اسطوره های میتوس، لوگوس یا فلاتونی و اسطوره های کنونی که از تقسیم بندی کاسیرر به دست می آیند — کدام یک وجه روایی بیشتری دارند و بهتر نقل می شوند؟ اساساً شما اصالت را به کدام یک می دهید و آن را بیشتر اسطوره می دانید؟

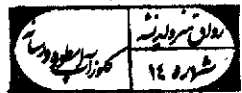
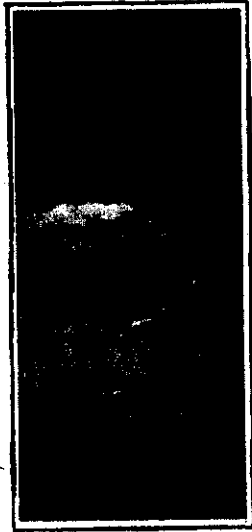
اسطوره از دید من آنچنان که گفتم تاریخی است که درونی، نهادینه و ناخود آگاه شده است. خواست من از تاریخ، رخدادهای راستین است. رخدادهایی که از کارمایه قوانین اجتماعی بسیار بالا برخوردارند. از خودآگاهی می گذرند، لایه های فرازین ناخودآگاهی را در می نوردند، به ژرفاهای نهاد راه می برند و هنگامی که باز می گردند، از آن ژرفاها به رویه ها می آیند، به

نمادهای رویا یا اسطوره دگرگون می شوند ولی این دگرگونی آنچنان است که به آسانی نمی توان پیوند آن نماد اسطوره ای را با خاستگاه تاریخی آن نشان داد. از همین روی، اسطوره از دید من، همان گونه نخستین است. آن گونه های دیگری که بر شمردید، چنان که پیشتر هم گفته شد، اسطوره گونه اند. اسطوره گوهرین، سرشتین و راستین، اسطوره لوگوسی یا اندیشه ورزانه و خرد ورزانه، به راستی می توان گفت چیزی است مانند هنر. نمایش نامه ای است که ساختار و پیکره اسطوره ای دارد. اسطوره هرگز آگاهانه و اندیشیده پدید نمی تواند آید.

از میان تعاریف و پژوهش های گوناگونی که در صد سال اخیر درباره اسطوره ارائه شده مثل آثار یونگ یا لایبه - که خیلی ها او را بیشتر می پسندند - شما کدام را بیشتر می پسندید؟

من ناچارم راست و روشن و پوست بازکننده به پرسش شما پاسخ دهم. آن پاسخ هم این است که بسیاری از کسانی که شما نام بردید به راستی من تنها به نام می شناسم! آگاهانه کتاب های آن ها را نخوانده ام! اندکی با دیدگاه های یونگ آشنایی دارم. همان آشنایی اندک انگیزی ای شد که کتاب *رویا، حماسه، اسطوره* را بنویسم. ولی هر کس آن را خوانده باشد از سنویی و از سوی دیگر کتاب های یونگ راه آشکارا خواهد دید که این کتاب، کتابی است دیگر. حتی شاید تنها در واژگان با دیدگاه های یونگ پیوندی دارد. شاید این سخن برای شما یا خوانندگان ماهنامه شما شگفت آور بنماید که چرا من با اندیشه های این کسان آشنا نیستم. پاسخ من این است که من می گویم که بوم زیست اندیشه خود را تا آنجا که می توانم از گزند پاس بدارم. می خواهم به اندیشه هایی برسم که از بوم زیست ذهن من مایه گرفته اند.

زمانی کتابی می نوشتم در دانش سخن؛ همکاران من زمانی که دانستند من گرم نوشتن این کتاب هستم به من گفتند که فلان کتاب هم در این زمینه چاپ شده است آیا خوانده ای؟ من گفتم نه نخوانده ام. شگفت زده شدند. همین داستان را گفتم. گفتم که می خواهم برداشت و دریافت ویژه خویش را از این دانش بیابم و بنویسم. البته این نکته را هم بگویم که از آن پیش پوزش می خواهم که شاید به گونه ای نشان از خود ستایی دارد ولی چون سخنی است دانشورانه، از گفتن آن پروا نمی کنم که خود ستایی در منش من نیست، نه با فروتنی ایرانی سازگار است و نه با خود شکنی نهان گرایان و راز آشنایان ولی نکته آن است که کسی می تواند از بوم زیست اندیشه خود سخن بگوید که به آفرینندگی و زایایی در اندیشه رسیده باشد. برای رسیدن به این پایه می باید خواند، بسیار خواند و بسیار اندیشید اما هنگامی که ذهن زایا شد، توان آفرینندگی یافت، بر آنم که باید مرزهای آن را پاس داشت. من در قلمرو اندیشه به نژادگی و بومی گرایی باور دارم.



برخی باور دارند که جامعه پویا به لحاظ فرهنگی، جامعه ای است که در آن نسبتی هماهنگ - و البته لزوما نه برابر بلکه تنها هماهنگ - میان زایش، باز زایی و زدایش اسطوره وجود داشته باشد. اگر این معنا را بپذیریم، در ایران امروز چه نسبتی از زایش یا آفرینش، باززایی یا بازآفرینش و زدایش یا مرگ اسطوره جریان دارد؟

البته این دیدگاه جای چند و چون دارد. تو گویی که آفرینش و بازآفرینش ناگزیر می باید با مرگ اسطوره همراه باشد. از دید من چنین نیست. اما من به دریغ باید بگویم یکی از پرسمان های جامعه ما در این چند دهه، به سخن دیگر از روزگار آشنایی با شهر آیینی و فرهنگ باختری این است که ما آفرینندگی و زاینندگی ذهنی و اندیشه ای را به کناری نهاده ایم و به گونه ای پخته خواری از آفریده ها و دست آوردهای اندیشه ای دیگران بهره برده ایم. فرهنگ ما ناتوان است، نازایا و سترون است. برای اینکه بر برگردان و ترجمه بنیاد گرفته است. اکنون زمان آن رسیده که ما بر خود باز گردیم. همان گونه که درباره خویشتن گفتیم، جامعه ما هم می باید بیاغازد. به اینکه بوم زیست فرهنگی و اندیشه ای ویژه خود را بیابد. اگر چنین شود ما از سویی با بهره جستن از هوش سرشارمان - که چند و چونی در آن نیست - از سوی دیگر با بهره جستن از فرهنگ گران سنگ و درخشان ایرانی می توانیم حتی خیزش هایی در روند اندیشه و فرهنگ جهانی پدید بیاوریم. این توان را می شناسم و بدان باور دارم. اما دشواری و پرسمان ما این است که این توان را به کردار در نمی آوریم.



پژوهشگاه علوم انسانی، مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی